

اثر: عزیز نسین

مقدمه:

برای خواننده مطالب و داستان‌های طنز ادبیات داستانی ترکیه، عزیز نسین نامی آشنا در حوزه نقد اجتماعی-سیاسی به زبان طنز ساده و قابل فهم و بدور از حشو و زوائد زبان ثقیل و غیر قابل فهم و پیچیده سخن گویان عصا قورت داده نزد توده ستمدیده مردمی است که اتفاقاً روزانه توسط همین زبان دیوان سالاری و بظاهر فخیم رسمی گسترده، توسط برخی از طیف روشنفکران وطنی و غیر وطنی تحقیر می‌شوند، زبانی قابل فهم و با قابلیت ارتباط برقرار کردن و همذات پنداری بوده است و این خصیصه بارز است که نام عزیز نسین را نزد منتقدین و موافقین آثارش، همواره نامی برجسته با آثاری که با بی‌اعتنایی و ولنگاری نمی‌شود از کنارشان رد شد، کرده است. در آثار داستانی عزیز نسین، همواره خصائل و مختصات شخصیتی و تئپیکی از انسانهای زمینی و زنده با مشغله‌ها، گرایشات، تعلقات و خاستگاه طبقاتی این افراد را جلو روی خواننده آثارش قرار می‌دهد تا شخص مخاطب بنا به سطح وجدان و شعور سیاسی-طبقاتی اش به محتوا و فحوای بظاهر طنز گونه آثار عزیز نسین برسد و نجوا کنان و شخصی درباره اثری که خوانده است به فکر فرو رود.

اما درباره هدف نویسنده از نوشتن این نوول کوتاه، که در سال 1965 میلادی نوشته شده است، و با عنوان: "Out of the way! socialism is coming" به زبان انگلیسی هم ترجمه شده است، همین قدر بسنده می‌کند که نویسنده خطر سوسیالیسم و هراس و فوبی سراسری آن را نزد صاحبان زر و زور به تلخی و با بیان طنز آلود مختص به خود نشان می‌دهد. طنز سیاه و تلخی که نسین از مواجهه و برخورد صاحبان سرمایه یا خرده صاحبان سرقفلی و تجار و قشر خرده بورژوا و بازاری های طماع موجود در این داستان در مواجهه با خطر سوسیالیسم، به تصویر می‌کشد، فراتر از این پلات و طرح داستانی نویسنده است. در واقع بخشی از حقیقت طرح ریزی این داستان اشاره به واقعیاتی دارد که بطور مثال در دهه شصت تا هفتاد میلادی با وجود اعتبار و خوش نامی کمونیسم و اندیشه های انسانی سوسیالیستی، درصد و میزان درآویختن و آویزان شدن یون های آزاد از هر دو طرف جدال طبقاتی به این ترند و نگرش تاریخی از جدال

طبقات متخاصم در آنتاگونیسم طبقاتی طبقات بوده و میباشد. یعنی گرایش‌ها و جنبش‌های اجتماعی مختلف برای نیل هر چه سریعتر به اهداف خود به سوسیالیسم گرایش پیدا می‌کردند و بعدها دیدیم که بسیاری از این جنبش‌ها، شخصیت‌ها و احزاب بظاهر چپ، پس از دوران فروپاشی بلوک شرق در دهه نود میلادی به دامان همان بسترهای اصلی و طبقاتی خود خجولانه رجعت کردند و پسوند کمونیسم و یا سوسیالیسم را از گذشته خویش سترند. اینکه افراد، احزاب سیاسی و یا دولت‌ها از امر سوسیالیسم چه برداشتی می‌کنند و یا بقول عزیز نسین چند درصد بنا به توازن طبقاتی خود را سوسیالیست می‌نامند، همگی نشان از حقیقت زنده و پویایی جنبشی دارد که در تقابل بامناسبات جان سخت سیستم بورژوازی جهانی که این سیستم با رندی خاص خود، این تخاصم طبقاتی را شناخته است و در روند دو بیماری مهلک و ظاهراً علاج‌ناپذیر بشریت یعنی مذهب و مالکیت خصوصی راه حل‌های آسان و کم‌خطرتر را برای کسانی که نقاب سوسیالیسم را عند الاقتضاء بر چهره دارند توصیه می‌کند.

هر چند که این داستان بیش از نیم قرن پیش توسط عزیز نسین نوشته شده است اما همچون سنگ محکی است برای کسانی که خود را سوسیالیست می‌نامند و قبل از هر چیز تلنگری است برای چپ‌نماهایی که از مزایای زندگی عاقبت‌طلبانه بورژوازی بهره می‌برند و برای لحظه‌ای هم که شده حاضر نیستند حداقل در زندگی شخصی‌شان این تناقض آشکار را حداقل منصفانه در خلوت خویش برای خود درونی‌شان موشکافی کنند. این نقد و کنایه زیرکانه عزیز نسین، همچنین شامل جریان‌ها و احزابی هم می‌شود که با هر چرخش باد نماهای منافع حقیر لیبرالی، سوسیالیسم عاریه‌ای این جریان‌ها نیز رقیق‌تر می‌شود. حساب حکومت‌ها و ترم‌ها و تندیس‌های مختلفی که پسوند و یا پیشوند انجمن و یا حزب و یا هر مجمع پوشالی دیگری را با اندیشه علمی و انسانی سوسیالیستی به نام خود الصاق کرده‌اند، و کل تاریخچه پر تلاطم و دشواری را که بشریت برابری طلب در طول پروسه دیالکتیکی، رنجگاه تاریخ بشریت برای رفاه و زندگی انسانی بشر، بر خود تحمیل کرده است و تلاش این خیل وجدان‌های آگاه و گمنام در چنبره تاریخ این چنین به یغما می‌رود را دیگر همگان به خوبی می‌دانند. اما آیندگان و نسل‌پویای اندیشه ورز در مقابل تصویر این کاهلی و خودفریبی‌ای که انجام شده و می‌شود و متاسفانه اغلب به نام سوسیالیسم و اندیشه کمونیستی به خورد افکار عمومی داده می‌شود، نزد نسل‌های آینده نابخشودنی است!

در ترجمه برخی از جملات، برای انتقال مفهوم واقعی جملات از زبان محاوره‌ای و غیر رسمی استفاده شده است.

گفت: بیشتر از چهار میلیون پیه و احمق تو این کلان شهر استانبول زندگی می‌کنند و از اینکه هنوز آدمی مثل تو بیکاره، تعجب می‌کنم!

گفتم: خوب بنا به گفته خودت، من هم یکی از اون چهار میلیون آدم هستم، می‌گی چیکار کنم؟

دنبال کار میگردم و کار پیدا نمی‌کنم!

با گشتن بدست نمی‌یاد!

پس چه جوری بدست می‌یاد؟

کار رو بایستی خودت دست و پا کنی!

گفتم: این حرف دیگه از اون حرف هاست! حکومت و دولت با اون دنگ و فنگ شون نمی‌تونن کار و اشتغال برای مردم ایجاد کنن، من بیچاره فلک زده چطوری می‌تونم کار دست و پا کنم؟

گفت: اما اونها برای خودشون حتما کار و بار ایجاد کردن که تونستن اینجوری حکومت بشن!!!

اما من که نمی‌تونم مثل حکومت بشم!

در شلوغی بازار امین اونو به او برخورددم. صباح الدین یک دوست قدیمی من بود، دستش را در میان بازویم کرد و مرا به یک قهوه خانه نزدیک مسجد تازه تاسیس ای در آن منطقه برد. در حین نوشیدن قهوه از او پرسیدم: مشغول چه کاری هستی؟ گفت: من کار آزاد دارم، کاری که من می‌کنم هرگز مشخص نیست، بسته به اوضاع و آب و هوا برای خودم کار و بار جور می‌کنم!

گفتم خوب اما کار آزاد هم نیاز به سرمایه دارد، مخصوصا سرمایه بزرگ، خیلی وقته که کار و بار راه انداختن با سرمایه و مایه تیله کوچیک از دور خارج شده!

گفت: اگه عقلت رو بکار بندازی لازم نیست ده پول سیاه هم خرج این کار کنی. من در تمامی عمرم دو سال بیکار بودم، در طی اون دو سال بدبختی و مصیبتی که کشیدم، برام سرمشق و درس شد، از اون موقع تا الان، خاطر من نیست که حتی یه روز هم بیکار بوده باشم. حدود یکی دو دقیقه هر دو تامون ساکت شدیم و حرفی نزدیم. بعدش انگاری از سر پشت بام افتاده باشم، بهم گفتم:

میونه ت با سوسیالیسم چطوره؟

با ترس جواب دادم، سوسیالیسم دیگه چیه؟ کار دیگه ای نداری که این سوال و عجیب و غریب رو از من می پرسی؟

گفت: یعنی می دونی که سوسیالیسم چیه؟

گفتم: محض رضای خدا ساکت شو، یکی میشنفه و برامون دردرس میشه. ادامه دادم که من یکی دیگه از این ركب ها نمی خورم!

رفیقم گفت: دیگه این از اون حرفها است، تو با همچین مخ و عقل معاشی که داری، معلومه که همیشه خدا بیکار می مونی و کلا از دنیا بی خبری. الان تو ترکیه، سوسیالیسم تبدیل به موضوع روز شده، و بیشتر از هر مساله دیگه ای راجع بهش داره صحبت میشه، تو قهوه خونه ها، تو خونه ها و سالن ها، خلاصه فقیر و غنی، پیر و جوان، زن و مرد همگی درباره سوسیالیسم دارن حرف می زنن. الان توریسم و سوسیالیسم، برای ما حکم مد رو، پیدا کرده!

پانزده سال پیش، من مزه این سوسیالیسم رو چشیده بودم! یه روز در حالی که مسیرم از کنار یکی از بیمارستان های دولتی می گذشت، با یه تجمع و جمعی از آدمها که به انسان شبیه بودند، اما هیچ گونه پیوند و ارتباطی با انسان بودن تو چهره شان پیدا نمیشد، روبرو شدم. کوچیک تا بزرگ، زن و مرد، خیلی از مخلوقات مختلف رو اونجا دیدم که رو زمین یله زده بودند و نشسته بودند. بچه ها گریه و زاری می کردند و درست مثل روایت های تاریخی از آدم هایی که در حال احتضار از بیماری ویا، در حال جان کندن بودند. از آدمی که چرک زخمی بر چهره اش داشت و با لحاف کثیف پینه بسته ای بر روی زمین نشسته بود، پرسیدم که اینجا چیکار می کنید؟ برای اینکه پاسخ سوالم را بشنوم، روی زمین در مقابلش چمباتمه زدم. گویا از جمع بیمارانی بودند که در بیمارستان جایی برای بستری شدن پیدا نکرده بودند. با سرعت و شتاب به نزدیک ترین نانوایی آن اطراف رفتم و و ده تا نان، و از میوه فروشی آن دور و بر هم گوجه فرنگی و مقداری انگور برایشان خریدم و به هر کدامشان یک لیره پول دادم. با اندوه و ناراحتی آن جماعت فلک زده را ترک کردم و سوار اتوبوس شدم. در آخرین ایستگاه هنگامی که در حال رفتن به مسیرم بودم، دستی روی شانم چپم ضربه ای زد و گفت: یک لحظه با من بیا!

چی شده؟

حالا بیا.

مخلص کلام، طرف پلیس مخفی بود و منو به جایی که قرار بود ببره برد.

چرا بین اون آدمها نون و پول تقسیم کردی؟

جواب دادم: برای اینکه گرسنه بودند.

_ مرتیکه مگه تو دولت و حکومت هستی که این کارها رو می کنی؟ همین مونده بود که تو آدم یه لا قبا برایشون دلسوزی کنی! پول رو از کجا جور کردی؟ خلاصه با این حساب، این اقدام من ، یا دیوانگی محسوب می‌شد یا سوسیالیست بودن، و با احتساب دیوانه نبودنم، و اینکه بدون توقع و چشمداشت، پولهایم را بین آن جماعت تقسیم کرده بودم طبیعتاً سوسیالیست شمارده میشدم و کلی هم بخاطر این موضوع کتک خوردم. تلاش کردم که بگویم سوسیالیست موسیالیست نیستم، می‌گویند ثابت کن، چگونه ثابت کنم، نمی‌دانم!

مثل آدم های مقروضی که بصورت قسطی از یک مغازه جنس به صورت اقساط می‌خرند و برای اثبات خوش حسابی شان، صاحب مغازه از آن شخص دو نفر تاجر و معتمد بازاری را برای ضمانت اش طلب می‌کند، از من هم دو نفر تاجر صاحب اسم و رسم برای کفالتم خواستند. القصه بعد ده روز بازداشت شدنم به زور توانستم که ثابت کنم که سوسیالیست نیستم. از اون موقع تا حالا وقتی کلمه "سوس" را می‌شنوم، بلافاصله فلنگ رو می بندم. حتی از گفتن کلمه سوسیسی هم ابا دارم.

_ دوستم بهم گفت: با ما کار می کنی؟

_ پرسیدم: چه کاری؟

گفت: هر کاری که باشه، کاری که توش بشه پول در آورد.

_ ما دو رفیق هستیم، اما دو نفری از پس اینکار بر نمی یایم. قراره شریکم رو اینجا ملاقات کنیم. خلاصه هر جایی که باشه الان می یاد. چند لحظه بعد کسی رو که اون رو شریک صدا می‌کرد اومد، در حالی که می‌گفت: اگه این دوستمون رو مناسب این کار می دونی، من رو به اون رفیق دیگه ش معرفی کرد. طرف بعد از اینکه چند بار منو از پائین و بالا برانداز کرد، در اومد و گفت: بنظر من فرد مناسبی برا این کاره! دقیقاً مثل کسی یه که دنبالش می گردیم، خپله، غبغب دار و چاق!

صبح الدین گفت: البته قبلاً یه مقدار قد اش بلند تر بود و طبیعتاً با بالا رفتن سن و سالش، یه همچی چاق تر شد و غبغبه هایش بیرون زد. با دقت و جدیت به قیافه های هر دوتاشون نگاه کردم و هیچ شبیه کسانی نبودند که قصد دست انداختن و شوخی و مزاح با من را داشته باشند.

گفتم: بالاخره می‌گین قراره چه کاری رو با همدیگه انجام بدیم؟ صباح الدین گفت: خیلی ساده اس، تو فقط با ما میای و همین و بس! یه دفعه میای و اگه بدردت خورد و کار رو پسندیدی، کار و بار رو ادامه میدی.

پرسیدم: خوب این کار چه ربطی به قد و وزن داره؟ طرف جواب داد که : خیلی ساده اس، من قدم کوتاهه، و رفیق دیگه مون هم زیادی لاغر مردنیه، معلومه که تیپ و ظاهر

و قیافه داشتن خیلی مهمه! جاهایی که قراره بریم با این اوصاف برای ما سخت میشه و به همین دلیل تو ماشالله با این هیبت و طنطنه و غبغب، می تونی اعتماد شکاک ترین و بدبین ترین آدمها رو هم جلب کنی. ما خیلی وقته که دنبال آدمی مثل تو می گردیم.

آنقدر بی پول و مستاصل بودم که حوصله اینکه درباره چند و چون کار سوال کنم را نداشتم. فقط پرسیدم: حقوق ماهیانه ام چی میشه؟

_ ماهیانه نیست، روزهایی که کار می‌کنیم، چند لیره ای که گیر آوردیم رو بین همدیگه تَخس میکنیم. معلوم بود که یه کار تجاریه. بعدش اون یارو که بعدا به جمع مون اضافه شد رو به من کرد و گفت: راجع به سوسیالیسم چیزی می دونی یا نه؟

گفتم: محض رضای خدا این سوسیالیسم رو بی خیال شین، گفتنش عیبه اما من از گفتن کلمه سوسیالیسم وحشت دارم و میتروسم، طرف در جوابم گفت: این خیلی خوبه، دقیق زدی وسط خال!

پرسیدم: این کاری که شما انجام میدین، بر ضد حکومت نیست که؟

_ چه ربطی داره، تو مرام و مسلک ما برای پول درآوردن، راست دماغ حکومت رو می گیری و اونجایی که می ره تو دنبالش می افتی!

گفتم: لطفا واضح و شفاف می توانید چند و چون این کار را برای من توضیح بدهید؟ نفر آخری که بعدا اومده بود گفت: تمامی اغنیاء و ثروتمندان از این سوسیالیسم می‌ترسند و از آن هراس دارند. گفتم: مگه این کار فقیر و ثروتمند می شناسه، هر کسی تو این مملکت از سوسیالیسم می ترسه.

گفت: راست می میگی و درست به همین خاطر است که ما این کار رو انجام میدیم. آنها از شنیدن نام سوسیالیسم، زهره ترک میشوند، درست مثل وقتی که زمین لرزه بوقوع می‌پیوندد، بعضی از حیوانات وقوع زلزله رو حس می کنند و از سر و کول همدیگه بالا میروند، اسب ها شیهه می‌کشند و خرها عرعر می‌کنند و سگ ها عو عو میکنند دقیقا همین جوری میشه، این اغنیا و ثروتمندان هم از این سوسیالیسم می‌ترسند و بهش حساسیت دارند.

صبح الدین گفت: این سوسیالیسم مثل سیل و زلزله یه آفته! بلا به دور، آفت که نیست یک مصیبت اجتماعیه! مردک لاغر مردنی دفترخه یادداشت اش رو بیرون آورد و اسم شش نفر که همگی شان از تجار مشهور و سرشناس مملکت مان بودند را خواند. سوال کرد امروز پیش کدام یک از اینها برویم؟ صباح الدین از بین اسامی گفت که یکی از اینها توی آنکارا و آن دیگری در آمریکا است، می ماند چهار نفر که بایستی راجع به اونها تصمیم بگیریم. هر سه تامون از قهوه خانه زدیم بیرون و به طرف اداره پست رفتیم. مردک لاغر مردنی از میان اسامی داخل دفترخه یادداشت اش، به یکی از اون

شماره تلفن ها و اسامی زنگ زد. با احترام زائدالوصفی، اما در عین حال مصمم و قاطعانه حرف می‌زد و از طرف راندنو و وقت ملاقات برای یک کار مهم میخواست. بالاخره برای دو روز بعد وقت گرفت. بعدش به یک تاجر دیگر زنگ زد و این بار فقط توانست با منشی یارو حرف بزنه، و موفق شد اسمش رو به منشی بگه و اون هم اسمش رو یادداشت کرد و دست آخر گفت که تو یه فرصت دیگه تماس میگیره. به شماره تلفن سومین تاجر که زنگ زد برای یه ساعت بعد وقت گرفت. درست سر ساعت توی محل کار طرف بودیم. اینجا یکی از طبقات وسیع یک مرکز تجاری بزرگ بود. برایم توضیح دادند که قراره اونجا داخل چیکار بکنم. بایستی خیلی سرد و سنگین برخورد کنم و بدون رودروایستی بایستی صحبت می‌کردم. و روی مبلی می‌نشستم که بیش از همه جلو چشم بود و در حالی که پایم را روی پا می‌انداختم روبروی مرد تاجر بایستی لم می‌دادم. از اینکه قرار است چه اتفاقاتی بیفتند و چه حرفهایی داخل اتاق رد و بدل بشود، حسابی هیجان زده شده بودم. ملتفت بودم که یه کاری رو گیر آوردم، اما این کار چیه و تو این وسط نقش من چیه، رو نمی‌تونستم سر دربیارم! منشی ای که با ما روبرو شد آمدنمان را به تاجر خبر داد و یک راست به اتاق مرد تاجر رفتیم. در حین ورود متوجه شدیم که دو نفر دیگر هم داخل اتاق هستند. مرد تاجر بعد از اینکه با ما دست داد جایی را که قرار بود بنشینیم را بمانشان داد و گفت:

دقیقا! دقیقا! بدون شک و شائبه با وجود چنین میکروب هایی که مملکت را به این حال و روز انداخته اند، کسانی مثل شما که عاشق این آب و خاک هستند معلوم است که مبارزه می‌کنند. و در این‌باره و بالاخص این موضوع تامین کردن و حمایت از شما وظیفه ما میباشد. آن دو نفر با حالت تشکرو تعظیم کنان عقب عقب از درب اتاق خارج شدند. مرد تاجر روی صندلی راحتی پشت میزش رو به ما پایش را روی پا انداخت و در حالیکه در میان این جمع من را قابل اعتماد تر از دیگران دیده بود، گفت: بفرمائید قربان!

به صورت صباح الدین نگاه کردم با اشاره لب و لوچه اش سعی داشت چیزهایی را به من حالی کند.

بفرمائید چی میخواستین بگین؟ من که نمیدونم چی میخوام بگم، من حالا مثلا قراره چی بگم! در حالیکه کاملا خودم رو جمع و جور می‌کردم و به صندلی تکیه میدادم، صباح الدین از جایش بلند شد و در حالیکه دست راستش را دراز می‌کرد مثل هنرپیشه با تجربه و قدیمی ای که روی سن نمایش می‌رود، شروع به صحبت کردن کرد: آقای محترم! مرد تاجر با شنیدن کلمه محترم، انگار اسم خودش را شنیده باشد، فوری جواب داد: بله!

صلاح الدین ادامه داد: حضرت آقا، همانطور که مطلع هستید مملکت مان روز به روز در معرض تهدید شدن در مقابل یک خطر جدی است. البته حضرتعالی خودتان مستحضر هستید که یک سری جریانات وابسته به خارج کشور و یک گروه و دسته جات مضر و

خطرناک... مرد تاجر جمله رو از دهن صباح الدین قاپید و اینجوری جمله رو تموم کرد: "مملکت را به فنا می دهند". به همین خاطر اگر تدابیر لازم اتخاذ نشود، این جمله را صلاح الدین تمام کرد: "آخر و عاقبت مان نامعلوم است". وقتی کار از کار گذشت، دیگه هر کاری بعد از اون انجام بشه، بی فایده س، دشمنان سرمایه و ثروت روز به روز در حال زیاد شدن هستند. آنها با حمله به شرکت های خصوصی و هضم سرمایه ها و مالکیت خصوصی، حتی با ایجاد احساس نفرت و دشمنی علیه ثروتمندان، اتحاد و همبستگی ملی ما را از بین می برند.

هر کدام وسط جمله ناتمام دیگری می پرید و با جمله دیگری، آن را تمام می کرد. "هدف آنها، مردم را بر علیه همدیگر برانگیختن و ایجاد حس دشمنی میان آنها و پس از آن رسیدن به اهداف خائنه شان است!" اگر ما در مقابل اینها، اقدامات موثر و تدابیر لازم را اتخاذ نکنیم، سرنوشت فاجعه باری پیدا خواهیم کرد. متأسفانه اعتراف به این حقیقت... "دوست لاغر مردنی مان هم با هیجان از جایش بلند شد و وارد بحث شد... مجبور به انجام آن هستیم که خیلی از تاجر مملکت ما و صاحبان بزرگ سرمایه متأسفانه در خواب غفلت بسر می برند عالیجناب!

_ با این اوصاف معلوم است که این سوسیالیست ها از دشمنان ما کمک مالی دریافت می کنند. باور کنید فقط طی سال گذشته مقدار کمک مالی ای که از خارج دریافت کرده اند، دو میلیون و سیصد و چهل و شش هزار و هفتصد و نود و دو دلار است. در برابر این، خوب ما چیکار کردیم؟ هیچی! ما با عشق به وطن و قوت ایمان در مقابل این خائنین، بی وقفه و بصورت خستگی ناپذیر در حال مجادله و مبارزه هستیم. برای چی؟ "برای اینکه از مالکیت خصوصی دفاع کنیم، چرا؟ چونکه دفاع از مالکیت خصوصی، وظیفه ما است. بله و تنها خواسته و تقاضای ما از ثروتمندان خیر و اغنیای محترم این است که در این کشمکش و مبارزه ما را تنها نگذارند.

اینبار مرد تاجر وارد بحث شد:

_ بدون شک کاملاً درست می فرمائید، حمایت و دفاع از شما، وظیفه ما می باشد، در غیر این صورت مملکت محو و نابود خواهد شد. این دشمنان نظام خیال می کنند که "کشتی در حال غرق شدن است". آنها با کمک های مالی ای که از بیگانگان دریافت می کنند، مجله و روزنامه راه می اندازند. اخیراً نمی دانم مشاهده فرموده اید یا نه، که در نشریات خودشان چه چیزهایی را نوشته اند؟ "دزدی دیگر باید متوقف شود! حق و حقوق این مردم فقیر را هیچ کسی نمی تواند بالا بکشد" و چیزهایی از این قبیل را می نوشتند، این به چه معنایی است؟ صراحتاً مقصودشان تاجر مشهور و خوشنام ما است و آنها را هدف قرار داده اند. بی شرمانه منظورشان کسانی است که برای ایجاد زمینه های جدید اشتغال و تجارت در مملکت مان تلاش می کنند. آنها از افرادی که تلاش شان توسعه و پیشرفت وطن عزیز ما است، تصویر کسانی که بمانند دزدان و سارقین پس پشت

مردم کمین کرده اند و درحال غارت و تاراج آنها هستند را ارائه می دهند. مخاطب این حرف هایشان هم کاملاً مشخص است، بلکه مشخص است، خطاب به ما، به ما می گویند! در مقابله با مجادله و مبارزه فکری و تئوریکی آنها، ما هم مجبور هستیم با آنها مبارزه فکری را شروع کنیم. فقط یک مشکلی در این میان است و آن اینکه در حالی که آنها میلیونها پول در دست و بالشان غلت می خورد، ما می توانیم چکار کنیم؟ برای انتشار یک مجله باور بفرمائید...

من بر روی صندلی ام پاهایم را با فراغ بال بر روی هم انداخته بودم و از قوطی سیگار روی میز، یک سیگار برداشتم. مرد تاجر به طرف میزکارش رفت و دکمه زنگ را فشار داد و به فردی که آمد دستور داد:

برای ما قهوه بیاورید! دوستان من هم هرکدام سرجاهایشان نشستند. مرد تاجر در حالی که آرنج هایش روی میز گذاشته بود و انگشتان دست اش را با حالتی عصبی بر روی شیشه میز می کوبید و سپس با جدیت سوال کرد: شما چه مجادله و مبارزه ای مد نظرتان است؟

از طریق تفکر و اندیشه بایستی با آنها مقابله و مبارزه کرد. از اینکه تا کنون سکوت کرده بودم، کلافه شده بودم. بهر حال بایستی من هم چند کلمه ای می گفتم.

سوسیالیست ها تبلیغات بسیار وسیعی را انجام می دهند و از هر راهی، و هر مجرای برای پروپاگاندا استفاده می کنند. ما هم بایستی در مقابل شان پروپاگاندا کنیم. صباح الدین ادامه داد: برای دفاع از مالکیت خصوصی و سرمایه، ما هم یک مجله چاپ می کنیم. من هم بلافاصله ادامه دادم: سوسیالیست ها بدون وقفه در حال رسوا کردن تمامی تاجر و سرمایه داران مملکت مان هستند و دارند آنها را پیش مردم سکه یک پول می کنند و ارزش های ملی مان را دارند محو می نمایند. رفیق لاغر مردنی مان با حالتی که انگار به من مرحبا و دستمیزاد می گفت، سرش را تکان داد و گفت: اینها دشمن تاریخ هستند و دارند ارزش های ملی مان را پاک می کنند. اخلاقیات ما، اخلاق ملی و وطنی ما را آلوده می کنند، آقای محترم! مرد تاجر گفت: آن آقایان محترمی هم که قبل از شما آمده بودند هم، با همین مقصود و هدف مجله ای را انتشار داده بودند و از من تقاضای کمک مالی کردند، کمک کردن و یاری رساندن به چنین اهدافی، وظیفه خلل ناپذیر ما میباشد! طبیعی است که به مجله آنها هم کمک مالی نمودم. صباح الدین گفت: در این دور و زمانه انتشار یک مجله و یا نشریه، کار آسانی نیست. ما سه نفر، برای انجام این مهم، زندگی مان را وقف این مبارزه کرده و تمامی ثروت و دارایی مان را صرف این کار کرده ایم. مساله وطن و مملکت عزیز ما است آقای محترم! آقای محترم جواب داد: می فهمم، کسانی که در این راه در حال مبارزه کردن هستند بایستی تعدادشان زیادتیر شود و راه حقیقت را به مردم نشان دهند.

اخلاق! اخلاق! ورای هر مساله دیگری، اخلاق بایستی سرلوحه تمامی کارها باشد! امروز روز با کمتر از پنجاه هزار (لیره ترکیه) نمی‌توان یک نشریه را چاپ و منتشر کرد. البته ما فقط الان سی هزار لیره لازم داریم. از تجار و بازرگانان با حمیت مملکت مان تقاضا نمودیم، اگر امروز این مساعدات کوچک نباشد، به احتمال قریب به یقین فردا همه چیزمان از کف خواهد رفت. من فوری ادامه دادم و گفتم: احتمال از دست دادن نه، از دست خواهد رفت! بایستی از این خواب غفلت بیدار شویم!

دوست لاغر مردنی مان گفت: سایه شان کم نشود، یکی از ثروتمندان وطن دوست ما را پنج هزار لیره مساعدت مالی فرمودند. مرد تاجر جواب داد: من هم یک مقدار کم به شما کمک میکنم. گوشی تلفن روی میز را برداشت و به مدیر حسابداری اش امر کرد که به ما مبلغ شش هزار لیره بدهد. در حالیکه سرپا ایستاده بودیم که تشکر کنیم و از آنجا برویم، یک نفر با عجله وارد اتاق شد و با هیجان فریاد زد: آقای محترم! این زنگ ها برای چه کسی به صدا در می آید؟ مرد تاجر با تعجب پاسخ داد: کدام زنگ ها؟ مرد تازه وارد جواب داد: زنگ های خطر، زنگ های خطر! متاسفانه گوش هیچکسی به این اخطارها و تهدیدها بدهکار نیست. سوسیالیست ها شرایط بازار کار را کاهش داده اند، اگر وطن پرستان واقعی ما از این خواب طولانی بیدار نشوند... مرد تاجر در حالیکه ما را تا نزدیکی درب اتاقش همراهی می کرد، بعد از بدرقه ما به طرف آن فرد برگشت. ما سوار یک تاکسی شدیم و دوباره به همان قهوه خانه نزدیک مسجد رفتیم. در آنجا شش هزار را بین خودمان تقسیم کردیم. با وجود اینکه من آنقدر زیاد هم حرف نزده بودم، یک سوم پول را هم به من دادند. صباح الدین خطاب به رفیق لاغر مردنی مان گفت: یکی دو دست تخته نرد، بازی می کنیم و بعد می رویم. آنها شروع به بازی تخته نرد کردند و آن موقع بود که متوجه شدم شریک لاغر مردنی مان، که اسمش "نیازی" بود، گفت: امشب کجا هستیم؟ صباح الدین پاسخ داد: در کاروان سرا، سه پسر بچه تازه به آنجا آمده اند که هر سه تاشون هم فرقی با زنان ندارند، و مشتری ها رو ماساژ میدهند. من گفتم: حقیقتا که مملکت ما در معرض خطر بزرگی است، و منظورم این بود که آنها را متوجه قضیه کنم. نیازی تاس را در میان دستانش چرخاند و آنها بر روی صفحه تخته نرد ریخت و گفت: ای تاس بی ناموس! ما پولش را دو روز است که پرداخت کردیم! چون مزه پول باد آورده و یا مفت زیر دهنم مزه کرده بود گفتم: در حالی که مملکت در حال خطر است، نشستن ما در اینجا اصلا درست نیست. بله! صلاح الدین گفت: برای امروز کافیه! یه کم تفریح و سرگرمی هم حق مونه، برای دو روز آینده یه قرار ملاقات دیگه داریم. پول هایم را ته جیب کاپشنم چپاندم، درست مثل اینکه دارم خواب و رویا میبینم. از اینکه این همه پول رو به این سادگی بدست آورده بودیم رو عقل ام نمی تونست قبول کنه! آن شب هر سه تاشون شب رو با تفریحات سپری کردیم، اما من پولم را اصلا خرج نکردم. صبح زود با قرار اینکه دو روز بعد همدیگر را در همان قهوه خانه ملاقات خواهیم کرد، از همدیگر جدا شدیم. آنقدر مست و پاتیل بودم که بخاطر نمی آورم چطور به خانه

رسیدیم. بعد از دو روز در قهوه خانه نزدیک مسجد، در حالیکه زودتر از موعد به آنجا رسیدیم و متوجه شدم که شرکایم آنجا نیستند. بعد از نیم ساعت تازه سروکله صباح الدین پیدا شد. گفتم: صباح الدین مخ من نمی تونه چند و چون این کار رو حل کنه! گفتم: کدوم کار؟

_ این تجار، آدمهایی باهوش و کارکشته هستند و در این هیچ شکی نیست. اگر زرنگ و باهوش نمی بودند که نمی توانستند این همه کارشان را توسعه دهند و ثروتمند نمی شدند! گفتم: همین طور است. جواب دادم: پس چطوری شد که طرف بدون مکث، به ما شش هزار لیره داد؟

_ معلومه که خیلی می ترسند! به محض اینکه بگویی سوسیالیسم، آنها زانوهایشان شروع به لرزیدن می کند، درست مثل غریقی که به هر خس و خاشاکی متشبث میشه! هر کسی که بگه با سوسیالیسم مبارزه میکنم، آنها پول شان را صرف آن طرف می کنند. تنها ما نیستیم که با این مساله درگیریم، در حال حاضر تو این حوزه هشت تا ده اکیپ و گروه در حال کار کردن هستند، اما اولین کسی که این کار و کاسبی رو راه انداخت ما هستیم. همین نیازی رو که میبینی، خیلی پسر باهوشی است و کارش را در حد حرفه ای انجام می دهد. از سی هزار لیره ای که از ثروتمندان جمع کرده بود، برای تحقیق درباره این موضوع (سوسیالیسم) به کشورهای اروپایی رفت و تازه از آنجا برگشته است.

_ چه تحقیقی؟

_ چگونگی آمدن و سربرآوردن سوسیالیسم در کشورها و مکان هایی که این گرایش در آنجا بود را تجزیه و تحلیل کرد و بعد از اینکه ته و توی قضیه را درآورد، برگشت اینجا و درباره اش کنفرانس گذاشت. حالا هم قرار است یک کتاب در اینباره بنویسد و آن را انتشار دهد اما هنوز پول چاپ کتاب رو نتوانسته است جمع کند. "از شنیدن اینکه سوسیالیسم می آید، ثروتمندان زهره ترک می شوند". میشه بگی چرا؟ جوابش واضحه: این سوسیالیست ها می گویند: "دسیسه و توطئه بایستی محو شود، نه به استثمار و بهره کشی و از قبل کار دیگران ثروت اندوختن بایستی ملغی شود!" جانم برایت بگوید خلاصه از عدالت اجتماعی و این جور چیزها حرف می زنند. گفتم: کی قراره این مجله رو چاپ کنیم؟ کدام مجله؟ _ همان که بابتش پول دریافت کردیم! صباح الدین شروع به خندیدن کرد و گفت: دیوانه ای مگه؟ قرار نیست چیزی رو چاپ بکنیم.

_ اگر کسانی که بما پول دادند از ما شکایت کنند، رسماً کارمان کلاه برداری محسوب می شود.

_ نه عزیز من! قرار نیست کسی از کسی شکایت کنه، آنها هم بخوبی ملتفت هستند و آگاهانه این پول ها را صرف این کارها می کنند. در ماه چند لیره ای را پرداخت میکنند به جایی هم بر نمی خورد.

_ مگر تو نگفتی که آنها آدم های عاقلی هستند؟

_ خوب معلومه که عاقل هستند. نیازی هم آمد، سوار یه تاکسی شدیم و سراغ آدمی رفتیم که قبلا قرار ملاقات باهاش داشتیم که صاحب نصف سهام یک بانک بود و به دفتر مرکزی اش در یک ساختمان رسیدیم. با سوار شدن یک قطار و طی کردن مسیری طولانی بالاخره به آدرس مورد نظر رسیدیم. نیازی از کیف دستی ای که همراه خودش داشت مقدار زیادی روزنامه و مجله بیرون آورد. در حالی که اینها را به مرد تاجر نشان می داد، بخش هایی از این مطالب را هم برای او می خواند. مرد تاجر گفت: این مطالب را ما هم تعقیب میکنیم، بخاطر دقت و دلسوزی تان از شما تشکر میکنم.

_ فقط آقای محترم! خطر سوسیالیسم شروع به کوبیدن درب هایمان کرده است. باور بفرمائید از مبارزه عقب خواهیم ماند. من بلافاصله ادامه دادم، کله مار رو وقتی که هنوز کوچک است، بایستی له کرد. مرد تاجر جواب داد: ما هم که این جا بیکار ننشسته ایم و در این مورد بصورت مداوم اخبار را تعقیب میکنیم. نیازی جواب داد: فرمایش شما صحیح است اما کافی نیست، اینها مردم را به جان هم انداخته اند. ما هم که منتظریم دولت همه کارها را سر و سامان دهد. با توجه به اینکه آنها (سوسیالیست ها) بسیار هوشمندانه و مخفیانه مشغول کار و فعالیت هستند، پلیس به تنهایی نمی تواند از پس آنها بر بیاید. مرد تاجر: آیا شما برای نشریه تان میخواهید تبلیغ کنید یا اینکه قصد دارید مجله تازه ای راه بیاندازید؟ صباح الدین حرفش را قطع کرد: ما قرار است کتابی را منتشر کنیم و ادامه داد: ما می خواهیم یک مبارزه جدی و شدید را بر علیه آنها آغاز کنیم و ماهیت درونی و چهره واقعی این سوسیالیست ها را برای مردم افشاء خواهیم کرد، چرا که هدف آنها، فقیر کردن ثروتمندان، و به مراتب فقیر تر نمودن فقرا می باشد. محتوای نشریات شما، علمی و جدی است، لذا ما برای عامه مردم کتاب چاپ خواهیم کرد.

_ کار خوبی میکنید، دشمنی اینها با حریت و آزادی را بایستی مردم بدانند. مردم بایستی بدانند که تنها در سایه حریت و آزادی می توانند به رفاه و خوشبختی دست پیدا کنند و ثروتمند شوند. من گفتم: کاملا درست می فرمائید، اینها امید و آرزوی ثروتمند شدن مردم را هم محو می کنند. مرد تاجر پاسخ داد: هر چه با تعداد بیشتری برای این کار تلاش کنید، به نتیجه و کارایی بهتری دست پیدا خواهید کرد. هفته گذشته گروه جوان دیگری اینجا آمدند که ظاهرا قصد درست کردن یک انجمن را داشتند.

_ فقط قربان متاسفانه هیچ کمکی دریافت نمی کنیم. تاجر و بازرگانان به هیچ وجه حاضر نیستند این خطر و تهدید را که تا نوک بینی شان آمده است را ببینند. بعد از این سخنرانی آتشین، تنها با سه هزار لیره از آنجا خارج شدیم و نیازی با ناراحتی گفت: ای مرتیکه خسیس، آخه با این نرخ و بذل و بخششی که یارو کرد، مسلمه که سوسیالیست ها ورشکستگی تان را اعلام می کنند. صباح الدین هم گفت: قبلا این جماعت بیشتر مایه تیله می سلفیدن اما الان تعداد کسانی که تقاضای پول و کمک مالی از اینها می کنند هم

افزایش یافته است. بیچاره ها چیکار کنن؟ از این ماجرای که تعریف کردم حدود یک ماه بعد از آن به کارمان ادامه دادیم. هر دو سه روز یکبار سری به یکی از این تجار بزرگ می زدیم و با این بهانه که قرار است برای یکی مجله چاپ کنیم، برای آن دیگری انجمن تاسیس کنیم و یا برنامه تلویزیونی راه بیندازیم توانستیم چند هزار لیری پول بدست بیاوریم. دوباره یک روز برای کمک مالی برای مبارزه با سوسیالیسم نزد یکی از ثروتمندان بزرگ و مشهور رفتیم. گفت: دیگه اوضاع طوری شده که هر کسی به ما مراجعه می‌کند و می‌گوید که می‌خواهد با تفکر و اندیشه با آنها مبارزه فکری کند. کدام تفکر؟ اگر فکر و عقلی نزد طرف مقابل باشد، با فکر و تعقل به جدال اش می‌روی، این جماعت در حال کم شدن هستند، فکر پیش اینها چیکار میکنه، با آدم های بی دین و ایمان و از خدا بی خبر، بصورت فکری و عقلی مبارزه کردن چه معنی داره؟ گفتم: جنابعالی صحیح می‌فرمائید. بنده هم درست مثل شما فکر میکنم. برای این افراد بی اخلاق که به ثروت ملی چشم طمع دوخته اند، مبارزه فکری دیگر چه صیغه ای است!!! طرف که از این سخنان من حساسی کیفور شده بود ادامه داد: خود سرمایه ذاتا ترسو است، همین که پخ گفتمی، میزنه به چاک! این جماعت (سوسیالیست ها) سرمایه را فراری داده اند. در گذشته برای مقابله با سوسیالیست ها با دوستان و همکارانم یک انجمن راه انداختیم، اما با انجمن درست کردن که نمی‌شود این کار را پیش برد. مثلا من قرار بود یک مرکز تجاری تاسیس کنم، وبخاطر بلا و مزاحمت سوسیالیست ها، از این کار منصرف شدم، خوب چه کسی از این کار ضرر می‌کند؟ معلومه که مملکت مان ضرر میکند قربان!

دقیقا! من مرکز تجاری درست کنم و بعدش سوسیالیست ها بیان و از چنگم درش بیارن، مگه مال غنیمته؟ بایستی به شیوه دیگری با اینها مبارزه کرد. مملکت به این تر و تمیزی را آلوده کردند، مملکت را به لجن کشیدند، اخلاقیات را تغییر دادند خلاصه هر جایی که می‌روی بحث سوسیالیسم در میان است. مگه زمانی که اجداد و پدرانمان در سه قاره مختلف سوار اسب بودند، سوسیالیسم وجود داشت؟

کاملا درست می‌فرمائید قربان! در انجمن ما برایمان تشریح کردند که این سوسیالیسم تا قرن نوزدهم متداول بوده است، و طبعا که هر مد و چیز تازه ای، دست آخر و خیلی دیر به مملکت ما می‌رسد و بایستی این را برای مردم توضیح داد. بله آقای محترم، بعدش هم اینها در هر جایی دست دارند. صحیح است اینها به هر سوراخی سرک می‌کشند. باور بفرمائید بنده خودم تازه متوجه شده ام که دامادم سوسیالیست است. طلاق دخترم را ازش میگیرم، من آدم بی ناموس تو خانواده ام نمی‌خوام، شرف و آبرویم سکه یک پول شد. بخاطر دو هزار لیره ای که یارو بهمون داد مجبور شدیم مزخرفات این مرتیکه و راج رو دو ساعت گوش بدیم. رئیس گروه مون نیازی یه روز خطاب بما گفت: رفقا دیگه تو این شعبه هم کار نیست. چرا؟ مگه نمی بینید این جماعت چه می‌گویند، بمحض اینکه پیش شان می‌رویم حرف هایشان را عوض کرده اند، سر کیسه را هم بسته اند. حق

با نیازی بود، پیش بازرگانان و تجاری که رفتیم همگی مشترکا این جمله را بما گفتند: سوسیالیسم چندان چیز بدی هم نیست! من هم سوسیالیست هستم، اما سی درصد سوسیالیست هستم، هر چیزی برای خود، دارای قانون و قواعدی است اما این جماعت (سوسیالیست ها) دیگه کلا مساله رو بی مزه اش کرده اند. صباح الدین رو به طرف کرد و گفت: "بنده هم یه مقدار سوسیالیست هستم، اما همانطوری که شما فرمودید، سوسیالیسم هم دارای حد و حدودی است، هر کسی می‌تواند بیست درصد، سی درصد و یا حتی چهل درصد سوسیالیست باشد، اما زیاده روی کردن و افراط در هر چیزی، حرام است. به جاهایی که قبلا رفته بودیم هم سر می زدیم و به محض اینکه آنجا میرفتیم، آنها هم سوسیالیست می شدند و در نتیجه مقدار پولی که به ما می دادند کم تر و کم تر میشد. آخرین جایی که رفتیم پیش یک تاجر بزرگ بود و زمانی که یارو گفت: "من از صد درصد شصت درصد سوسیالیست هستم" همان روز نیازی تو قهوه خانه رو به ما کرد و گفت: رفقا دیگه بایستی بی خیال این کار شویم! از زمانی که این جماعت تجار ادعا می‌کنند که از صد درصد شصت درصد سوسیالیست هستند، دیگه کاری برای ما باقی نمونه! پرسیدم: دلیل اش چیه؟ گفت: خصلت آدم های تاجر و بازرگان اینگونه است دیگه، می‌خواهند تمامی سهام و احصائیه شرکت ها را بخرند و خودشان صاحب شرکت شوند. همانطوری که خودتان مشاهده کردید، اینها به مرور دارند درصد سوسیالیست بودن شان بالا می‌رود. وقتیکه به زودی صد در صد سوسیالیست شدند، دیگه اون وقت ما بیچاره میشیم."

" هنگامی که متوجه شدند به هیچ طریقی نمی توانند از نفوذ سوسیالیسم جلوگیری کنند، این بار خودشان سوسیالیست شدند تا سوسیالیسم را به لجن بکشند!"

در این میان من حسابی پول پس انداز کرده بودم و اما پول مفت بدست آوردن هم بیخ دندانم مزه کرده بود. مثل روزهایی که بیکار بودم پرسیدم: خوب حالا که اوضاع این جور شده، چیکار باید بکنیم؟ صباح الدین گفت: یه کار تازه دست و پا میکنیم. این همه سال، از این راه مگه پول در نیاوردیم؟ دو سال به بهانه مسجد درست کردن انجمن درست کرده بودیم و اموراتمان را می‌گذرانیم، و قبل از آن هم انجمن حمایت از کودکان بی سرپرست، جمعیت احیاء مزارها و قبور تاریخی، انجمن حمایت از معلولین... کار برای افرادی مثل ما فراوان و زیاد است. زیاد آدم ماجراجویی نیستم، به همین خاطر گفتم: ما هم یک شرکت بزنیم و تجارت کنیم! نیازی: موفق نمی شویم که! صباح الدین گفت: پول و سرمایه می خواد. من در طول آن مدت کوتاه سی و پنج هزار لیره پس انداز کرده بودم، آنها حتی سی و پنج لیره هم نداشتند. خوب نهایتش چه چیزی قراره اتفاق بیفته، جواب های، هوی است. من به تنهایی یک دفترخانه تاسیس کردم و برای انجام کار واردات و صادرات و حق کمیسیون از قراردادها گرفتن، در دفتر تجاری دفترخانه را ثبت کردم. هنوز هیچ کاری را انجام نداده بودم، و در هفته اول افتتاح دفترخانه اینها

آدرس ام را پیدا کردند و آنجا آمدند. گفتند: مبارک است! از شرکای قبلی ام تشکر کردم. نیازی گفت: داداش این دفترخانه را بد موقعی باز کردی.

گفتم: چرا؟

جواب داد: مگه پرسیدن داره، این سوسیالیسم حسابی پر وبال گرفته و گسترش پیدا کرده است. این جماعت (سوسیالیست ها) هم که دشمن سرمایه و ثروت هستند. تو هر مقدار که ثروتمند باشی، به همان درجه، تعداد دشمنانت بیشتر می شوند. ترس و وحشت زیادی بر من مستولی شد. مثل اینکه قرار نیست تو این مملکت آسایش و امنیت داشته باشیم! رسماً به سود و درآمد انسانها چشم دوخته اند.

صبح الدین گفت: متأسفانه همین طور است. تو الان خواهی خواهی تلاش میکنی سرمایه ات را افزایش و گسترش دهی، آن زمان هم... درست می گویی داداش! این سوسیالیسم یه بلا و آفته! معلومه که بلا است، مگه ما همینطوری بیخودی باهاش مبارزه می کردیم! حالا هم مادام که تو این دفترخانه را راه انداختی، خیلی خوب شد. ما یک نشریه چاپ خواهیم کرد و اینجا هم دفتر مرکزی مجله خواهد شد. چونکه اگر با سوسیالیسم مبارزه نکنیم... و اینجوری حرفش را تمام کرد: ... آن موقع خطر خیلی بزرگ خواهد بود.

شاید هم اسمش را شنیده باشید، نشریه ای به اسم "بیدار شو" انتشار یافت. آن نشریه را ما چاپ کردیم، اما فقط یک شماره اش بیرون آمد و سی و پنج هزار لیره هم همان روز از دست رفت. حداقل نیازی و صباح الدین پولی را که بدست آورده بودند را توانستند خرج کنند، من این پول را نخوردم بلکه پولی را هم که پس انداز کردم را هم آنها بالا کشیدند. بدلیل اینکه کرایه دفترخانه را هم پرداخت نکرده بودم آنجا را هم از دست دادم. یک روز دوباره هر سه نفرمان در قهوه خانه نزدیک مسجد تازه تاسیس نشستیم. نیازی گفت: بچه ها سیگار دارین؟ صباح الدین جواب داد: نه سیگار و نه پول هیچی تو بساط مون نداریم. من پاکت سیگار را به طرفشان تعارف کردم. نیازی، در حالی که پُک های عمیقی به سیگارش میزد گفت: دوستان! اکنون میدان برای یه شغل جدید مهیا شده است.

صبح الدین پرسید: اون چیه؟

نیازی رو به من کرد و گفت: راستش رو بگو تو سوسیالیست هستی؟ جواب دادم: من هم مثل هر کس دیگری یک مقدار سوسیالیست هستم طبعاً!

رو به صباح الدین کرد و گفت: تو چطور؟

صبح الدین جواب داد: از توچه پنهان، من هم از صد در صد هفتاد تا هشتاد درصد سوسیالیست محسوب میشوم. نیازی گفت: خوب حالا که اینجوریه، از این بعد برای سوسیالیسم تلاش می کنیم! زود باشین، بلند شین و با من بیاین! پول جای ها را من پرداخت کردم و بلند شدیم و به طرف منطقه "اوم کاپی" راه افتادیم. صباح الدین با

شوخی گفت: حقیقتا که این نیازی هم هیچ کار و باری ندارد. رو به او کردم و گفتم: اتفاقا بچه زرنگ و باهوشی است. هوا و اوضاع را خوب می‌داند و حسابی هم بلد است بو بکشد. از صد درصد یک ذره سوسیالیست، سه نفرمان برای یک کسب و کار جدید به راه افتادیم.

هیرش مجیدنیا چهارم ژانویه 2021

لینک صوتی داستان به زبان ترکی:

<https://youtu.be/pcOI9L2XmZM>